

آگاهی اجتماعی : حلقه گمشده مبارزه برای آزادی ایران

korosherfani@yahoo.fr

کوروش عرفانی

حساس شدن اوضاع در ایران و فرا رسیدن دوره تغییرات ما را وامی‌دارد که با دقت بیشتری به شرایط پایه‌ای دگرگونی‌های محتمل در کشورمان نگاه کنیم. شکست جنبش مشروطه، عدم موفقیت جمهوری طلبان به هنگام به قدرت رسیدن رضاشاه، شکست جنبش ملی مصدق و فاجعه پس از انقلاب سال ۵۷ در ایران، چند نمونه متفاوت از یک واقعیت جامعه شناختی مشخص هستند: تا زمانی که بستر اجتماعی برای استقرار و نگهداری نهادینه از دموکراسی مهیا نباشد تغییرات صرف سیاسی نمی‌تواند در آن کشور دموکراسی به همراه آورد. امروز در جلوی چشم ما یک نمونه زنده از این فرضیه را می‌بینیم.

درسهای امروز عراق برای فردای ایران

با وجود سقوط رژیم صدام - یعنی آنچه بسیاری از ایرانیان بطور واکنشی در باره ایران آرزو می‌کنند - هیچ چشم اندازی برای ظهور یک دموکراسی در عراق مشاهده نمی‌شود. آمریکا و انگلستان از همان هفته اول پس از پایان جنگ بار دیگر عوامل پلیس، ارتش و حزب بعث را بکار گرفته و در حال سوار کردن یک ساختار اداری هستند که بتواند چرخهای - اقتصادی - جامعه را به حرکت درآورد. در این شرایط حتی اگر کمترین شانسی نیز برای برگزاری یک انتخابات در عراق فراهم شود جز آنها که از قبل و در خارج از عراق زد و بستهای کافی را با آمریکا و انگلستان کرده‌اند، کسی دیگر قادر به معرفی و برنده شدن در این انتخابات نیست. در جلوی چشم جهانیان، آمریکاییها در صدد سوار کردن یک نظام سیاسی جدید هستند که تفاوتش با رژیم قبلی عراق بیش از هر چیز در شکل و قالب است و از حیث محتوا فاقد خصلت مردم سالارانه است. در حال حاضر، به استثنای چند چهره از نظر سیاسی شناخته شده، که در ردیف بسیار بالای حکومت عراق بودند، سایر ژنرالها و افسران عالی‌رتبه ارتش عراق و سایر دستگاههای امنیتی آن، بار دیگر، به کار فراخوانده شده‌اند و حتی وزیر صنایع عراق در پست خود ابقاء شده است. افرادی را که آمریکا بعنوان رئیس و معاون اداره نظارت بر صنعت نفت عراق گمارده‌است هردو از اعضای سابق بعث هستند.

آمریکاییها از همان ابتدا اعلام داشتند که عضویت در حزب بعث سبب محرومیت از پست اشغال شده توسط یک فرد نمی‌شود. این در صورتیست که می‌دانیم در عراق آنروز جز با ارائه خدمات آنچنانی به رژیم صدام کسی نمی‌توانست به پست و مقام دست یابد. درست به سان امروز جمهوری اسلامی که، برای دستیابی به یک پست مهم دولتی، جز با داشتن سابقه خدمت در سپاه، وزارت اطلاعات و یا سایر نهادهای اصلی نظام، امکان پذیر نیست. در امروز عراق نیز عده‌ای، مانند فردای ایران، درحال صحبت از آشتی ملی و فراموش کردن گذشته هستند و به قول یک مشاور آمریکایی وزارت صنایع عراق، در پی آن هستند که چرخهای اقتصاد را سریع به گردش درآورند. این مثال بطور آشکار نشان می‌دهد در جامعه‌ای که نیروهای اجتماعی برای دفاع از حقوق خویش آماده نیستند پیوسته طبقات و اقشار برتر تصمیم می‌گیرند و اگر دگرگونی زیربنایی بوقوع نپیوندد، همیشه همانها هستند که اداره امور جامعه را به دست خواهند داشت. امروز می‌بینیم که الیگارش‌های دیروز عراق، چگونه با قراردادن دانش و توان خود، برای اداره عراقی که در مرز قحطی و ناامنی قرار دارد پستها و موقعیتهای خود را پس می‌گیرد. با یا بدون صدام شکل بندی مسلط جامعه همان باقی می‌ماند، تفاوت فقط در آنست که راس هرم را قدری بزرگ می‌کنند که اشغال نظامی کشور توسط نیروهای بیگانه موجه بنظر رسد. آیا فردای

ایران بهتر از این خواهد بود؟ آنچه در عراق می گذرد حکایت از وجود یک فقر اجتماعی شدید است که، در کنار فقر مادی و سیاسی، خود را عریان می کند. حضور یک دیکتاتوری سرکوبگر مانند رژیم صدام مانع از رشد اقشار و طبقات اجتماعی و شکل گیری آگاهی اجتماعی در آن شده بود. نبود حزب سیاسی، انجمن، سندیکا و نبود آزادی اندیشه و بیان سبب شده است که ۲۶ میلیون عراقی، امروز فاقد سازمان دهی و تشکلهایی باشند که بتوانند، در این شرایط حساس، خلاء سیاسی جامعه را با حضور توانمند خود پر کرده و اراده مردم عراق را اعمال کنند. به جای آن، یک دو جین تشکیلات تا مغز و استخوان وابسته به قدرت بیگانگان، مانند دو حزب عمده کرد، مجلس شیعیان انقلاب اسلامی عراق وابسته به جمهوری اسلامی، چند تشکل مستخره غیر واقعی، مانند کنگره ملی عراق (تشکیلات یک نفره احمد چلبی، دزد بین المللی) و یا چند شخصیت منفرد وابسته که جز خودشان کسی را معرفی نمی کنند، بعنوان " نمایندگان مردم عراق " توسط آمریکا جمع آوری شده و در صدد تشکیل یک حکومت انتقالی هستند. در کنار آنها نیز مشتی از روسای قبایل و زمینداران و دامداران بزرگ بعنوان نمایندگان عشایر و اقوام برای صحنه پر کردن حاضر هستند. و این مجموعه سراپا وابسته، دزد، غارتگر، فرصت طلب، وطن فروش، مردم فروش و یا استثمارگران محلی و قومی قرارست سازندگان و تشکیل دهندگان دموکراسی فردای عراق باشند.

بدینگونه کشوری که دومین و چه بسا، با اتکاء به کشفیات آینده، نخستین ذخایر نفتی جهان را زیر پای خود دارد با یک دموکراسی من درآوردی و با ستمه ای از نوع بالا تبدیل به یکی از پایگاههای امن اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا و متحدان اسرائیلی و انگلیس در منطقه خواهد شد. تلویزیونهای فوکس نیوز و سی ان ان گزارشهایی مفصل از صفهای طویل انتخاباتی مردم عراق را نشان خواهند داد که دارند از میان این مهره های دست چین شده آمریکا و بریتانیا " حکومت دموکراتیک " آینده خود را انتخاب می کنند تا سرنوشت و آینده خویش را در دستهای آلوده رئیس جمهوری شبیه احمد چلبی یا یک از او بدتر بگذارند. جرج بوش نیز نخستین رئیس جمهوری خواهد بود که رسیدن این مهره خود را به ریاست جمهوری به وی تبریک خواهد گفت.

ایران یک استنشاء؟

این سناریو که با سرعت پیش می رود با شانس بسیار بالا برای آینده ایران نیز محتمل خواهد بود. شاید رنگ و روی آن قدری فرق کند اما به یقین ذات و ماهیت آن مشابه خواهد بود.

آمریکا که تصمیم دارد، با تغییری در شکل نظام کنونی حاکم بر ایران، حکومت مطلوب خود را تحت لوای دموکراسی از نوع اقتصاد بازار آزاد جهانی شده در ایران سوار کند، به یقین، از حالا در جستجوی آن خواهد بود که با ترکیبهای عجیب و غریب، نیروهای سیاسی فاقد هویت اجتماعی را دور هم جمع کرده و سپس با معجونی از آن، آلترناتیو مطلوب خود را بسازد. در حال حاضر تلاش بر این است که با فرمولهای من درآوردی مانند انتخابات آزاد تحت نظر سازمان ملل متحد، که از جانب تبرزدی و یا امیر انتظام و نیز گروه کثیری از نیروهای سیاسی پروآمریکایی راست اپوزیسیون مطرح است، زمینه را برای یک تغییر ظاهری در رژیم، ضمن حفظ ساختارهای آن، آماده شود. چنانچه قبلا آوردیم با توجه به ضعف شدید اپوزیسیون مستقل ایرانی، دولت آمریکا برای اجرای این سناریو دست بسیار باز دارد. اما ضعف اپوزیسیون یگانه قوت آمریکا نیست. باید از شرایط جامعه ای صحبت کنیم که در یک بن بست مبارزاتی، در راه هر به ظاهر نجات بخشی، باز خواهد کرد و این یعنی ضمانت موفقیت یک آلترناتیو غیرمردمی در ایران.

در اینجا بهتر است به جای پرداختن به مجموعه عواملی که شرایط این موفقیت را برای آمریکا و یا هر قدرت خارجی مسلط دیگری مانند بریتانیا فراهم کرده است، تنها به یک عامل پرداخته و آنرا مورد شرح قرار دهیم. تا بحال درباره ضعفهای اپوزیسیون بسیار گفته و نوشته شده است، در اینجا به توضیح بستر جامعه شناختی یکی از ضعفهای اساسی آن می پردازیم.

ضعف شناخت اپوزیسیون

ویژگی اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی این بود که به سرعت از کشور خارج شد. تحت سرکوب شدید رژیم به ترتیب نوبت، نخست سلطنت طلبان، سپس چپ رادیکال، بعد مجاهدین و سرانجام مجموعه نیروهای چپ و ملی مخالف رژیم از ایران خارج شدند. موجهای پیاپی تبعیدیان ایرانی مابین سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ در این راستا بود. بسیار این جدایی جغرافیایی را عامل قطع ارتباط اپوزیسیون با واقعیت‌های جامعه ایران می‌دانند. اما باید توجه داشت قطع ارتباط سازمان‌های سیاسی از بستر اجتماعی قبل از آنکه "علت" کج فهمی‌های اپوزیسیون از واقعیات جامعه ایران باشد "معلول" آن بود. بعبارت دیگر سازمان‌های سیاسی ما، نه قبل از انقلاب و نه در سال‌های اولیه انقلاب، موفق نشدند با یک دید غیرسازمانی به جامعه نگاه کنند و در صدد استقرار و ریشه‌گرفتن اجتماعی خود باشند. برداشت آنان از جامعه یک برداشت کلی، به شدت سیاست زده، نادرست و غیر واقع گرایانه بود. پایگاه اجتماعی اغلب فعالان سیاسی ما، در گرایش‌های مختلف، متعلق به اقشار میانی و رو به بالای طبقات متوسط بود. هر چند که پایگاه اجتماعی هواداران و اعضای ساده شامل قشر پایین طبقه متوسط نیز می‌شد.

بدین دلیل کشورمان، بعد از انقلاب ۵۷، بطورمثال شاهد بروز یک دوجین سازمان و گروهک مدافع طبقه کارگر شد که در مجموع، چند ده عضو کارگر نیز نداشتند. دنیای آنها برای کارگران و دنیای کارگران برای آنها غریب و غیر قابل فهم جلوه می‌کرد. نه نگرشها و نه زبان چپ ایران قابل تطابق با واقعیت اجتماعی-فرهنگی طبقه کارگر بود و نه تلاشی در این زمینه می‌شد. سایه سنگین مارکسیسم دولتی تحریف شده شورویایی بر چپ ایران سنگینی می‌کرد و هر گونه ارتباط عمیق و وسیع میان فعالان چپ و اعضای طبقات زحمتکش جامعه را ناممکن می‌ساخت. نیروهایی ملی گرا، به دلیل تلاششان در جهت دست نخورده نگه داشتن ساختار اقتصادی-اجتماعی جامعه، کمترین نیروی اجتماعی را به خود جلب نکرده و به راحتی، بعنوان همدستان حاکمان جدید، جذب رژیم شدند و بعد از آن بیرون رانده شدند. سازمان مجاهدین، به دلیل سطحی گرا بودن نگاهش و ماجراجویی بودن عمل‌کرد سیاسیش، تنها توانست بخشی از جوانان متعلق به اقشار طبقه متوسط را با خود همراه کند، اما تداوم حرکتش، به دلیل فقدان ریشه اجتماعی، توسط سرکوب خونین رژیم متوقف شد. نیروهای سلطنت طلب و مشروطه خواه نیز که اصولاً به دلیل فقدان حمایت اجتماعی از قدرت کنار زده شده بودند.

این مرور بسیار خلاصه بر آنچه در سه - چهار سال اول انقلاب روی داد به خوبی نشان می‌دهد که خود پدیده اجبار به مهاجرت برای اپوزیسیون، نمودیست از، اگر نگوییم نبود، حداقل از ضعف جدی پایگاه اجتماعی آن در ایران. هیچ یک از سازمان‌های کوچک و بزرگ ما نتوانست از آزادی نسبی سالهای اول انقلاب برای انجام یک حرکت حساب شده پایه‌ای بهره برده و با حضور فعال در صحنه‌های مختلف حیات اجتماعی (مدرسه، دانشگاه، کارگاه، کارخانه، ...) برای خود ریشه‌های محکم یک حمایت وسیع و دامنه دار را بوجود آورد. به همین دلیل نیز قلع و قمع گروهها و سازمان‌های مخالف رژیم به استثنای یک راهپیمایی عظیم در ۳۰ خرداد ۶۰، با واکنش مدافعانه گسترده از جانب مردم مواجه نشد.

ریشه‌های جدافتادگی اپوزیسیون

اما این ضعف واقعی اپوزیسیون پس از تبعید آن و استقرارش در خارج از کشور به نحو بی سابقه‌ای تشدید شد. زیرا فعالان سیاسی سالها زیر شوک سرکوب و تبعید بسر بردند و سپس بتدریج بندهای ارتباطی خود را با جامعه ایران از دست داده و درک و شناختشان از واقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران، در طول بیست سال، ضعیف تر و بی‌رنگ تر شد. جامعه ایرانی بنا به دلایلی چند در دوهه گذشته از تحول شتاب زده‌ای برخوردار بود.

الف) بافت جوان جمعیت: بیش از ۷۵ درصد جمعیت ایران زیر ۳۵ سال دارد.

ب) رقابت و تضاد شدید میان حیظه فکری تحمیلی حاکمیت و حیظه فکری مستقل ایرانیان در عرصه شخصی

ب) نامتعیین بودن قانونمدیهای حاکم بر جامعه و تلون و تحول سریع شرایط، قوانین، مقررات، هنجارها
ت) رشد و گسترش ارتباط ایرانیان با جهان خارج
ث) ظهور و ورود وسیع تکنولوژی جدید در ایران (ماهواره، اینترنت، تلفن همراه، ...)
ج) ضرورت دارا بودن یک انعطاف پذیری فردی و اجتماعی بسیار عظیم برای دوام آوردن در شرایط
غیر عقلایی جامعه
چ) سر و کار داشتن با یک حکومت بی ثبات، متلون و بی منطق
خ) رشد و گسترش کمی آموزش عالی (شبه‌دانشگاه " آزاد " در شهر و روستاها)

دلایلی از این دست سبب شده است که تحول اجتماعی در ایران از سرعت بسیار بالایی برخوردار باشد. در اینجا منظور مورد قضاوت قراردادن این تحول و مثبت و منفی ارزیابی کردن آن نیست، بلکه وجه کمی و شتاب آن مورد نظر است. حاصل این تحول، جامعه‌ای است که ساختار طبقاتی آن از هم پاشیده است، یعنی ثبات اجتماعی آن مانند جوامع عادی بامدیریت عقلایی نیست. مرزهای اجتماعی و اقتصادی به سرعت و به شدت برای افراد در هم می‌ریزد. یک روستا زاده پاسدار ظرف ۵ سال افسر می‌شود و صاحب خانه و اتومبیل و غیره. دوست همان روستازاده یک دهقان فقیر و وابسته به کمک بخور و نمیر دولت در دهاتشان می‌ماند. یک دکاندار جوان بازار با چند معامله و جور کردن تریاک ناب فلان آیت الله، ناگهان شانس انجام چند معامله بزرگ را پیدا می‌کند و میلیونر می‌شود و یک دکاندار با ۲۵ سال سابقه کسب عادی درآمد اندکی در می‌آورد. صاحب یک شرکت مهندسی به خاطر عدم روابط با حاج آقا فلانی یا نپرداختن رشوه فلان امیر پاسدار به ورشکستگی افتاده و بدبخت می‌شود. صدها جوان لیسانسه و فوق لیسانس در آزمون استخدام سرایدار مدرسه شرکت می‌کنند. هزاران زوج جوان روزانه به دادگاههای طلاق رجوع می‌کنند. ۱۲ میلیون نفر دچار اختلالات روانی هستند و بیش از ۳۰۰ هزار کودک شب را در زیر پل‌ها و کنار خیابانها می‌گذرانند. این پدیده‌ها، که تعدادشان کم هم نیست، از ۲۴ سال پیش تاکنون در جامعه ایران در سطحی وسیع تولید می‌شود و بسیاری از آنان نو و بی سابقه نیز هستند. در خارج از کشور این اخبار و اطلاعات به گونه‌ای ناقص، نامشخص، و بطور قطره چکانی از داخل بدست می‌رسد. تا چهار-پنج سال پیش حتی حجم همین اخبار ناقص درز کرده در خارج نیز، بسیار کم بود و تنها بعد از رسیدن و فراگیر شدن اینترنت و ماهواره بود که ایرانیان خارج از کشور، بطور وسیعتر در جریان آنچه در داخل ایران می‌گذشت قرار گرفتند.

این شناخت ناقص و با تاخیر امروز بخوبی عواقب و عوارض خود را نشان می‌دهد. مثال تظاهرات روز کارگر به خوبی نمایانگر این فاصله چند هزار سال نوری مابین جامعه ایران و اپوزیسیون رویاباف خارج از کشور بود.

از اخبار رسیده از منابع داخلی در می‌یابیم که وضعیت کارگران به اندازه کافی وخیم است تا بتواند دستمایه یک تظاهرات وسیع در روز کارگر باشد. بنابراین می‌شد انتظار داشت که اپوزیسیون چپ ایران از این فرصت بهره گرفته و تظاهراتی چشم‌گیر را موجب شود. به جای یک تلاش مادی و عینی معین و موثر شاهد چند ده اطلاعیه کوتاه و بلند سازمانهای سیاسی ایرانی بودیم که هر یک به نوعی وصف اول ماه مه را می‌کردند، تصادفا اشاره‌ای هم، به کلی ترین طریق ممکن، به وضعیت سخت کارگران ایران می‌نمودند و سپس با چند شعار دهان پرکن، مانند کارگران سراسر جهان متحد شوید، بیست و چهارمین اطلاعیه خود را درباره روز کارگر به پایان می‌بردند. بیست و سه اعلامیه گذشته آنها از سال ۱۳۵۸ تاکنون بیشتر در تاریخ از تفاوتی برخوردار بوده تا محتوای آنها. در ایران اما بطور واقعی، رژیم جمهوری اسلامی، مطمئن از قدرت سرکوب و عوام فریبی خود، با یک مانور کوچک، روز کارگر را از یازده به ده اردیبهشت انتقال داد و بعد هم یک مراسم محدود در گوشه‌ای از تهران آنرا از سر گذراند.

این مثال نشان می‌دهد که حلقه ارتباطی اپوزیسیون چپ ایران، با طبقه‌ای که قاعدتا باید بیش از هر نیروی اجتماعی به او نزدیک باشد، ناموجود است و در واقع ارتباطی بین کارگران داخل کشور و

مدعیان مدافع طبقه کارگر در خارج از کشور موجود نیست. نه چپ ما قادرست با کارگران در داخل کشور ارتباط برقرار کند و نه طبقه کارگر از وجود چنین چپی در خارج از کشور چندان مطلع است. نمونه‌هایی از این دست بسیارست. مبارزه رویایی بخش اصلی اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور تنها بر روی امواج ماهواره‌ای و فایل‌های انفورماتیک موجود است. اپوزیسیون ایران نه در میان کارگران، نه در بین زحمکشان و دهقانان، نه در بین میلیونها بیکار در شهرهای بزرگ و کوچک و نه در میان دانشجویان و دانش‌آموزان حضور واقعی ندارد و هر چه هست یا رویاست یا ادعا. در یک برنامه تلویزیونی می‌دیدم که فردی که خود را نماینده یک تشکل سیاسی، که برای اولین بار نام آنرا می‌شنیدم، معرفی می‌کرد می‌گفت: " ما حدود ۲۰ هزار نیرو در ایران داریم ". اینکه اپوزیسیون ایرانی تا به کی می‌خواهد دل خود را به حرف و بلوف و ادعاهای یک من دو غاز اینطوری خوش کند جای بحث دارد، اما این پدیده فرورفتن در برج عاج مبارزاتی سبب شده است که جمهوری اسلامی تاکنون یک ربع قرن دوام آورده و زمانی هم که، به دلیل خطاهایش امکان فروپاشیدن است، هیچ جایگزین جدی برایش وجود ندارد. اینست که آمریکا دارد سر فرصت همه امکانات ریز و درشت رسیدن به اهداف خود را امتحان می‌کند و کمترین شانس را برای نیروی مردمی باقی نمی‌گذارد. و اما این وضعیت فاجعه بار میان اپوزیسیون و جامعه فقط سبب فقر فکری و عقب‌ماندگی اپوزیسیون نشده است. جامعه ایرانی نیز دچار نوعی عدم رشد سیاسی و اجتماعی گشته است که، بعنوان یک مکمل، باعث بقای رژیم شده و در عین حال آینده ایران را دو دستی و در سینی زرین تقدیم آمریکاییها می‌کند.

نقش آگاهی اجتماعی

رشد اجتماعی در یک جامعه معمولاً در بلوغ سیاسی آن جلوه می‌کند. حفظ و استمرار نهادینه آنچه دموکراسی می‌نامند یکی از مظاهر این بلوغ سیاسی است. رشد اجتماعی زمانی که محدود به طبقاتی خاص است منجر به آن می‌شود که این طبقه یا طبقات با تسلط بر پیچیدگی‌های سیاسی، قدرت حاکمه را در آن جامعه بدست گیرد و به نفع خود از آن بهره برد. مانند دموکراسی آمریکا. زمانی می‌توان انتظار داشت که مردم سالاری، به معنای واقعی کلمه پیاده شود، که اکثریت مردم یک کشور به آگاهی اجتماعی دست یافته باشد و بداند چگونه باید این آگاهی را در عرصه سیاسی بکار گیرد. آگاهی اجتماعی عبارتست از شناخت تاریخی و فعلی از جایگاه خود در مجموعه ساختار اجتماعی یک جامعه. بنا به آشفتگیهای ساختاری، که دارای ریشه‌های تاریخی و معاصر است، بافت طبقاتی ایران فاقد مرزبندیهای روشن برای شکل‌گیری یک آگاهی طبقاتی بطور خودجوش می‌باشد. نبود آزادی سیاسی از شکل‌گیری سازمان بندی شده این آگاهی طبقاتی توسط فعالان سیاسی نیز ممانعت کرده است. به همین خاطر حرف از آگاهی طبقاتی زدن، به معنای مارکسیستی کلمه، در باره جامعه ایران قدری دشوارست. لذا ما از آگاهی اجتماعی صحبت می‌کنیم که قدری وسیعتر و قابل‌تصورتر است.

آگاهی اجتماعی امروز در میان مردم ایران به گونه‌ای ابتدایی شکل گرفته است، اما چون امکان تنویریه کردن و تدوین آن در قالبهای سیاسی معمول وجود ندارد، این آگاهی اجتماعی نتوانسته است خود را به دستمایه اصلی حرکتهای سیاسی تبدیل کند. سانسور، خفقان و نیز سرکوب شدید و ممانعت از شکل‌گیری گروههای سیاسی مانع از آن شده که این آگاهی اجتماعی از حد فردی و یا حد اکثر محفلی خارج شود و بنیان فکری یک جریان سیاسی گردد. این عدم تعین و تدقیق در آگاهی اجتماعی سبب شده که آنچه قابل مشاهده است یک نوع احساس نارضایتی عمومی همراه با قضاوتهای کلی و کلیشه‌ای است: " همشون دزدند، آخوندها همه پدر سوخته هستند..."

اما بین این عبارات کلی تا یک تحلیل مشخص از علتهای اصلی و فرعی وضعیت فلاکت بار کنونی فاصله زیاد است. اکثریت ایرانیان زمانی که از این عبارات کلی خارج می‌شوند و می‌خواهند وارد جزئیات شوند تنها قادر به ذکر معدود مواردی هستند که خود دیده‌اند و تجربه کرده‌اند و یا حداکثر تجربیات شخصی که دیگران برایشان گفته‌اند. اما کمتر قادرند که از مصادیق به مفاهیم برسند و از این طریق یک تحلیل عینی کلان از وضعیت جامعه و آنچه برسر آن می‌آید ارائه دهند.

اپوزیسیون نیز که هر ماهه چند هزار صفحه مطلب و چند صد ساعت برنامه رادیو و تلویزیونی تولید می‌کند به این امر مهم کمتر می‌پردازد. دائم از "رژیم"، از "ملاها"، از "رژیم خمینی"، از "حکومت آخوندی" و امثال آن حرف می‌زنند. بسیاری از تلویزیونهای لس آنجلسی که به قول خود مشغول مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی هستند به دلیل عدم درک عمیق از صف بندیهای واقعی جامعه ناخواسته نقش مخرب و مخدوش‌گر را در این باره بازی می‌کنند. برنامه سازان این تلویزیونها بنا بر احوال مزاجی خود روزی خاتمی را فرشته و فردا دیو معرفی می‌کنند. یک فاکس حاوی تملق و چاپلوسی کفایت که نظر آنها را درباره یک جناح یا یک شخصیت رژیم از این رو به آن رو کند و یا بر عکس. این عدم صلاحیت در کنار کلی گویی و کلیشه‌بندیهای اپوزیسیون سبب شده است که مردمی که در معرض این همه برنامه و تبلیغات هستند هنوز قادر نیستند تصور دقیقی و عینی‌گرایانه از نیروهای جبهه مردمی به معنای روشن آن و جبهه ضد مردمی داشته باشند. مفاهیم کلی‌گرای اپوزیسیون مانند آخوندها، بسیجیها، حزب‌اللهیها و غیره به دلیل نامشخص بودن تعریف خود قادر نیستند در ذهن ایرانیان داخل کشور، مصادیق مشخصی را تداعی کنند و لذا چندان تاثیر گذار نیز نیستند. استفاده از اصطلاحات معمول و باب مد شده توسط اکثریت مطلق فعالان اپوزیسیون، سبب شده است که آگاهی اجتماعی به معنای مشخص و کاربردی آن در اذهان ایرانیان شکل نگیرد.

آیا بهتر نیست که به جای این واژه‌های کلیت‌گرا و بی‌ریشه، اپوزیسیون ایرانی به تدقیق نگاه و تدقیق کلام اقدام کرده و مرزبندیهای صف مردم از نامردم را با ارائه شاخصه‌های دقیق‌تر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ترسیم کند؟

آیا گفتن اینکه رژیم دزد است کفایت؟ آیا بجای معرفی یکی دو دزد رژیم مانند کرباسچی و رفیقدوست نباید مکانیزم‌ها را توضیح دهیم و در نهایت نشان دهیم که چه اقشاری از وضعیت موجود بهره می‌برند و لذا خواهان حفظ وضع موجود هستند و چه اقشاری بازنده هستند و برایشان بهتر است که وضع موجود تغییر کند؟

و در این صورت آیا بهتر نمی‌توان توضیح داد که چرا این تغییر باید یک تغییر بنیادی و ساختاری باشد و نه یک تغییر ظاهری و صوری‌انگونه که اصلاح طلبان یا اخیرا امثال تبرزدی و غیره عنوان می‌کنند؟ آیا در این صورت بهتر نمی‌توان این موضوع را جا انداخت که چرا و چگونه این اقشار و طبقات بهره‌جو و ستمگر هرگز حاضر به ترک مسالمت‌آمیز قدرت و موقعیت خود نخواهند بود و چرا باید برای پایین کشیدن آنها از تخت استثمار با مبارزه قهرآمیز آنها را به پایین کشید؟

آیا در این صورت بهتر نمی‌توان برای مردم جا انداخت که به دنبال چه جریانات انحرافی و عوام‌فریبانه مانند خاتمی نباید بروند، چون خاتمی برخاسته از این اقشاریست که می‌خواهند موقعیت ممتاز خود را حفظ کنند؟

آیا در این صورت مردم ما بهتر نخواهند دید که چه نیروها و جریانهایی سیاسی در اپوزیسیون هستند که اگر پس از سقوط رژیم به قدرت برسند همین رابطه ستمگرانه طبقاتی را حفظ خواهند کرد؟ برآستی آیا نباید از این همه فرصت ارتباطاتی روی اینترنت و ماهواره استفاده کرد و به جای کلی‌گوییهای تکراری و فرسوده ساز، به نوعی کار جدی تدقیق محتوایی و مفهومی پردازیم؟

به باور من تنها در این صورت است که مردم ما موفق خواهند شد، در ورای تفاوت‌های ظاهری، با درک ماهیت اجتماعی و چه بسا طبقاتی نیروها، جریانها، سازمانها و شخصیت‌های سیاسی داخل و خارج از کشور بدانند که برای پایان دادن به روابط ستمگرانه کنونی، به حمایت از چه نیرویی باید برخیزند. تنها در این صورت است که یک آگاهی اجتماعی شکل خواهد گرفت و به اقشار و طبقات ستم‌دیده و غارت شده کنونی، که اکثریت مطلق جامعه ایرانی را تشکیل می‌دهند، اجازه خواهد داد تا بدانند که با و بر چه کسانی باشند، کجا فعال شوند و کجا تحریم کنند، بر له یا علیه چه جریانی موضع بگیرند.

در غیر این صورت و تا زمانی که "آگاهی اجتماعی" به گونه ای وسیع در ایرانیان نباشد هر بار یا بازیهای جناحی، یا سناریوهای از نوع تبرزدی، یا همدستی‌های آنچنانی با نیروهای خارجی، سبب خواهد شد که مردم ستم‌دیده و محروم ما همچنان قربانیان غارت مادی و معنوی مشت‌آزمنده و قدرت طلب باشند. وجود آگاهی اجتماعی در فرد او را قادر به تشخیص مصلحت و منافع خود کرده و در صورت

وجود اراده امکان تبدیل شدن او را به یک بازیگر اجتماعی فراهم می‌کند. بازیگر اجتماعی کسی است که نه فقط علل بدبختیهای اجتماعی را تشخیص داده است، بلکه هم چنین برای تغییر آنها اقدام می‌کند. بن بست مبارزه سرنگون ساز در این فرایند است :

تا شناخت عینی و علمی از واقعیات خرد و کلان جامعه توسط فعالان سیاسی مخالف رژیم صورت نگیرد امکان تدقیق گفتمان سیاسی توسط اپوزیسیون در خارج و داخل ناممکن است، تا تدقیق گفتمان سیاسی نباشد، تشخیص‌های درست از جانب مردم ناممکن است، تا تشخیص‌های درست و عینی در میان جمعی وسیع نباشد آگاهی اجتماعی شکل نخواهد گرفت، تا آگاهی اجتماعی شکل نگیرد، بازیگر اجتماعی پدید نمی‌آید، تا بازیگر اجتماعی نباشد پتانسیل اعتراضی جامعه سازماندهی نمی‌شود و تا پتانسیل اعتراضی جامعه سازماندهی نشود، قیام سرنگون ساز میسر نخواهد شد. تا رژیم از طریق سرنگونی تمامیت خود از میان نرود شانس دگرگونیهای ساختاری و بنیادی در ایران وجود نخواهد داشت.

و تا دگرگونی‌های بنیادی در ایران نباشد فرایند تاریخی سلطه استبدادی زرمندان و زورمندان در شکلی تازه به حیات خود ادامه خواهد داد.

نتیجه گیری :

پس اگر می‌خواهیم از این بن بست نه بصورت مقطعی، بلکه در دراز مدت، خارج شویم باید فرهنگ سیاسی ایرانی را با شناخت عمیق و دقیق از جامعه مجهز کنیم و با گفتمانی دقیق که شاخصه‌های مرز بندی شده و روشنی دارد به سراغ جامعه برویم و او را به مبارزه برای نجات خود دعوت کنیم. در غیر اینصورت در دور تسلسل تکرار مکررات کلی و بیهوده دست و پا خواهیم زد. بدون این کار ضروری عرصه باز می‌ماند که در آینده به جای آنکه مبنای شکل‌بندی سیاسی جدید جامعه مرزهای اجتماعی و طبقاتی واقعی باشد تقسیم‌بندیهای تفرقه افکنانه‌ای مانند فارس و کرد و بلوچ و آذری و یا سنی و شیعه را معیار قرار دهند. چنانچه در عراق امروز می‌کنند. آگاهی اجتماعی، بدین ترتیب، نه فقط عامل رهایی میهن ما از چنگال استبداد حاکم کنونی از طریق براندازی تمامیت نظام با همه زوائد آن، بلکه هم‌چنین سبب ضمانت یک مردم سالاری خود جوش می‌شود که عدالت اجتماعی دست آورد حتمی آن خواهد بود. فقط این تغییر است که بنیادین بوده و مسیر تاریخ ایران را به سمت یک بهبود کیفی تغییر خواهد داد و در غیر این صورت تغییر فقط ظاهری و سطحی خواهد بود.